**چند نکته در تصحیح دیوان حافظ (2)**

**ناتل خانلری، پرویز**

ببر ز خلق و چو عنقا قیاس کار بگیر

که صبت گوشه‏نشینان ز قاف تا قافست

مصراع اول باین صورت درست نیست زیرا«قیاس کار گرفتن»معنى ندارد و«از کسى یا چیزى قیاس کار گرفتن»اصطلاح معمولست چنانکه در شعر معروف مولوى:

کار پاکان را قیاس از خود مگیر

گرچه باشد در نوشتن شیر شیر

درست برطبق سه نسخه قدیم چنین است:

«ببر ز خلق و ز عنقا قیاس کار بگیر...»

\*غزل 48

آن شد اکنون که ز ابناى عوام اندیشم

محتسب نیز درین کار نهانى دانست

«ابناى عوام»معنى مناسبى ندارد و نمیتوان آنرا بر«ابناى زمان»و«ابناى نوع» قیاس کرد و اگر مراد ذکر پستى نسب اشخاص باشد ربطى بمضمون کلى غزل و این بیت ندارد.درست«افسوس عوام»است و افسوس بمعنى ریشخند و استهزاء مکرر در شعر حافظ بکار رفته است:

آمد افسوس‏کنان مغبچه باده‏فروش

گفت بیدار شو اى رهرو خواب‏آلوده

نرگسش عربده‏جوى و لبش افسوس‏کنان

نیمه شب دوش ببالین من آمد بنشست

در نسخه قدیمتر این کلمه چنین است و در نسخه دیگر شاید سبب آنکه این معنى افسوس کم‏کم فراموش شده بوده آنرا به«تشویق»بدل کرده‏اند.اما براى من در درستى همه افسوس شکى نیست.

\*غزل 57:

آن سیه چرده که شیرینى عالم با اوست

چشم میگون لب خندان دل خرم با اوست

در نسخه قدیمتر بجاى دل خرم«رخ خرم»نوشته شده و چون در این بیت وصف جمال ظاهرى معشوق است«رخ خرم»بنظر من مناسب‏تر مینماید.

\*غزل 68:

ما هم این هفته برون رفت و بچشمم سالیست

حال هجران تو چه دانى که چه مشکل حالیست

در هر سه نسخه مذکور بجاى برون رفت«شد از شهر»ثبت است و ترجیح این عبارت بر آنچه در نسخه چاپى‏نوشته شده آشکارست زیرا در آن صورت معلوم نیست از کجا برون رفته است.

\*همین غزل:

کوه اندوه فراقت بچه حالت بکشد

حافظ خسته که از ناله تنش چون نالیست

برطبق نسخه قدیمتر بحکم معنى بجاى«بچه حالت»عبارت«بچه حیلت»درست است یعنى بچه تدبیر.

\*غزل شماره 73:

ناظر روى تو صاحب نظرانند آرى

سر گیسوى تو در هیچ سرى نیست که نیست

کلمه«آرى»در اینجا مخل معنى است زیرا که مصراع اول تخصیص است و دومى تعمیم و این دو معنى مختلف را با تأکید«آرى»نمیتوان بهم پیوست.درست برطبق نسخه‏هاى قدیم و بحکم معنى چنین است:

ناظر روى تو صاحب نظرانند ولى

سر گیسوى تو در هیچ سرى نیست که نیست

\*همین غزل:

تا دم از شام سر زلف تو هرجا نزنند

با صبا گفت و شنیدم سحرى نیست که نیست

فاعل«دم زدن»بى‏شک«صبا»ست و بنابراین«نزند»درست است بجاى «نزنند»، و اگر فاعل«دم زدن»را نامعین بگیریم گناه«صبا»چیست که مورد عتاب واقع شود.بعلاوه همه لطف شعر در ابهامى است که کلمه«دم زدن»دارد که هم‏معنى«وزیدن» از آن حاصل میشود و آن فعل صباست و هم‏معنى مستعار آن‏که«گفتگو کردن» باشد منظورست.

\*غزل 74:

از دل و جان شرف صحبت جانان غرضست

غرض اینست وگرنه دل و جان این همه نیست

تکرار کلمه«غرض»آنهم بى‏فاصله مخل فصاحت شعرست.در هر سه نسخه ما مصراع دوم چنین است:

«همه آنست وگرنه دل و جان اینهمه نیست»

و هر صاحب ذوقى بزیبائى و درستى آن حکم میکند.

\*غزل 77:

در نمیگیرد نیاز و ناز ما با حسن دوست

خرم آن کز نازنینان بخت برخوردار داشت

در نسخه قدیمتر بجاى حسن دوست«خوى دوست»است و چون«درگرفتن» بمعنى تأثیر کردنست چنانکه جاى دیگر خود حافظ میفرماید:

«زهر درمیدهم پندش و لیکن درنمیگیرد»

بگمان من خوى دوست مناسب‏تر و درست‏ترست زیرا نیاز و ناز باید در خوى کسى تأثیر کند نه در حسن او.

\*همین غزل:

وقت آن شیرین قلندر خوش که در اطوار سیر

ذکر تسبیح ملک در حلقه زنار داشت

ذکر صفت«شیرین»براى«قلندر»بنظر من هیچ مناسبتى ندارد.در نسخه قدیمتر «صوفى قلندر»ثبت شده و شاید این بهتر باشد.میان کلمات«صوفى»و«قلندر»در غزل حافظ مناسبتى هست که من اکنون آن مناسبت را بیقین نمیدانم:

ازین مزوجه و خرقه نیک در تنگم

بیک کرشمه صوفى کشم قلندر کن

\*غزل 78:

ساقى بیار باده و با محتسب بگو

انکار ما مکن که چنین جام‏جم نداشت

در نسخه قدیمتر«با مدعى بگوى»ثبت است و ظاهرا انکار کار مدعى است نه محتسب که مأمور منع و مجازاتست.

\*غزل 88:

گره بباد مزن گرچه بر مراد رود

که این سخن بمثل باد با سلیمان گفت

فعل باد«وزیدن»است نه«رفتن»و«بر مراد وزیدن باد»یا«وزیدن باد مراد» اصطلاح است در مورد دریانوردى.عرفى گفته است:

باد مراد گر نوزد دمبدم چه باک

کشتى ز موج خیز بدر برده‏ایم ما

بنابراین درست برطبق نسخه قدیمتر چنین است:

گره بباد مزن گرچه بر مراد وزد...